

**برای کلی ترقی و آنان که در غربت چشم به وطن دوخته‌اند**

# سیاستِ نسیان



شیمابه‌رمند



۱۳۹۹

۱۳۹۸

۱۳۹۷

۱۳۹۶

۱۳۹۵

۱۳۹۴

۱۳۹۳

۱۳۹۲

۱۳۹۱

۱۳۹۰

۱۳۸۹

۱۳۸۸

۱۳۸۷

۱۳۸۶

۱۳۸۵

۱۳۸۴

۱۳۸۳

۱۳۸۲

۱۳۸۱

۱۳۸۰

۱۳۷۹

۱۳۷۸

۱۳۷۷

۱۳۷۶

۱۳۷۵

۱۳۷۴

۱۳۷۳

۱۳۷۲

۱۳۷۱

۱۳۷۰

۱۳۶۹

۱۳۶۸

۱۳۶۷

۱۳۶۶

۱۳۶۵

۱۳۶۴

۱۳۶۳

۱۳۶۲

۱۳۶۱

۱۳۶۰

۱۳۵۹

۱۳۵۸

۱۳۵۷

وطن کجاست که آوازِ آشنایِ تو چنین دور می‌نماید؟

امید کجاست

تا خود

جهان

به قرار

بازآید؟

– **خطابهٔ آسان**، در **امید**، **احمد شاملو**

حالا ديگر از پس سال‌ها پيدااست که براي هر نویسندهٔ ایرانی زبان فارسی وطن او است، گیرم به غربتی خودخواسته یا ناخواسته گرفتار آمده باشد. و بیره نیست که کلی ترقی، نویسندهٔ نامدار ایرانی، مدت‌هاست سکوت را به سخن گفتن در زبانی دیگر ترجیح داده است. جز زبان، مسئله اینک مکان هم هست و «مکان» برای کلی ترقی، معنایی بیش از وطن و غربت دارد. «خودم در آنجا بومد ذهنم جای دیگر. چیزی انکار جابه‌جا شده بود». همه چیز از همین جابه‌جایی آغاز می‌شود، از جابه‌جایی در یک مکان. وقتی مارگریت دوراس از توان و تأثیر غریب مکان سخن می‌گوید، منظورش چنین تأثیری است. تمام زنان داستان‌های دوراس در یک مکان سکونت داشتند و همیشه در ابتدا خاموش بودند و خاموشی طولانی را تجربه کردند. انکار در مکان رسوب کرده، و با در و دیوار تنیده شده و حتی با اشیای آنجا سرشته شده باشند. سکوت کلی ترقی هم انکار از جنس همین جابه‌جایی در مکان است. به قول دوراس، مکان آدم را سر شوق می‌آورد و تأثیری و توانی غریب دارد، و مهم‌تراینکه «ساکن شدن در مکان فقط از عهدهٔ زن‌ها برمی‌آید». داستان‌های کلی ترقی، مملو از اشیا و خرده‌ریزهای خاطره‌انگیز است و او در وصف مکان و اشیای وابسته، وسواس و دقتی خاص به خرج می‌دهد، تا از این طریق به اشیا خلصت «موجود بودن» و نه «چیزی بودن» ببخشد. به تعبیر هایدگر «سرنوشت بشر موجود بودن است» و از این منظر، مکان‌ها و اشیا نیز برای موجود بودن ساخته شده‌اند. اشیا و نیز مکان در این‌گونه آثار ادبی و در ذهنیت این دست نویسندگان، فراتر از مفهوم معمول آن است؛ مکان جایی برای موجود بودن است. اگر کلی ترقی در فرسنگ‌ها دورتر از وطنش، مکان روایت عمدهٔ داستان‌هایش، به سکوتی گران تن داده است، شاید به دلیل همین تأثیر و توان مکان‌هاست. حق با دوراس است: «مکان عجبی است. خانه. خانه برای زن‌ها ساخته شده، زن‌ها در خانه رسوب کرده‌اند... تنیده‌اند تا در و دیوار، عجنین شده‌اند با اشیای توی اتاق». و این اشاره‌ای است به سکوت مکان‌ها. سکوتی که اینک در مورد کلی ترقی، یادآور مکانی است که باید آنجا باشد اما نیست: در وطنش، در مکان روایت‌هایش، در ایران.

### دودنیا

نویسندگان بزرگ سرنوشت خود را در داستانی پیشگویی کرده‌اند، و شاید داستان «بازگشت» و سرگذشت شخصیت اصلی آن ماه‌سیما زشایان، روایت پیشگویانهٔ کلی ترقی باشد که سر دوراهی ماندن و رفتن مانده بود، و بیش از آن، واهمهٔ این را داشت که در خانه غریبه بماند. «می‌داند من هم، مثل او، سر دوراهی ایستاده‌ام و تکلیفم روشن نیست، نمی‌داند که بخشی از دنیای درونی من است. هر اتفاقی برای او بیفتد، برای من هم خواهد افتاد. بدجنسی می‌کنم، ماه‌سیما را جلوتر از خودم می‌فرستم تا ببینم چه بر سرش می‌آید. راضی‌ست یا از بازگشت پشیمان است؟ می‌ماند در تهران یا برمی‌گردد به پاریس؟ راستش را بخواهید، این ماه‌سیماست که سرنوشت من در تعیین می‌کند. همین‌طور سرنوشت امیررضا را. من تماشاکارم. نگاه می‌کنم و می‌نویسم. و شمای خواننده هم کاری از دست‌تان ساخته نیست.»<sup>۱</sup> «بازگشت» به باور کلی ترقی نیز رمانی اتوبیوگرافیک است، چه‌آنکه ماجرایش را خوب می‌شناخت و حتی زندگی خودش در پاریس و در تهران بود. «دو دنیا، وطن و غربت، در کنار هم قرار گرفتند ولی روایت فقط به من ختم نمی‌شد و قصه همه آدم‌هایی بود که در آن زمان می‌خواستند از ایران خارج شوند و قصهٔ آنهایی بود که به خارج آمده بودند و به خاطر سرخوردگی ناشی از تجربهٔ غربت می‌خواستند بازگردند. این قصه رفت‌وآمد بود. آنهایی که می‌آمدند و آنهایی که می‌رفتند و آنهایی که می‌ماندند. من اینها را می‌شناختم و تجربه کرده بودم. به همین دلیل نوشتنش برام آسان بود». اما از نظر خانم ترقی، علاوه بر ظاهر رمان که ریشه در واقعیت دارد، پرسشی اگزیستسیالیستی پس پشت این داستان خوابیده و آن اینکه بین ماندن یا رفتن یک تصمیم وجود دارد و «گرفتن این تصمیم، سرنوشت‌ساز است و به تغییری مهم در زندگی و خراب‌کردن و دوباره ساختنش منجر می‌شود و این کار آسانی نیست؛» چراکه به قول کلی ترقی، خیلی از آدم‌ها جرئت تغییر ندارند، از زندگی‌شان ناراضی‌اند، با این‌حال توان دگرگونی‌اش را ندارند و به همان روند ادامه می‌دهند.

## شکل‌های زندگی: درباره کلی ترقی و داستان‌هایش

# جان‌زیبای ادبیات ایران



نادر شهریوری (صدقی)

گذشته نام برده می‌شود به‌کلی فراموش می‌شود و اصلا به چشم نمی‌آید. منظور از «مادیت خشن» مناسبات عملا موجود میان خود و خانواده خود با دیگری است که آن زندگی آرام و بی‌دغدغه را فراهم آورده‌اند.
راوی بی‌توجه به دیگران تنها جهان خود را گسترش می‌دهد، جهان خود را گستراندن، اصلی بنیادین در رمانتیسزم است. «... در نظر رمانتیک‌ها زیستن یعنی دست به کاری زدن و دست‌ب‌به کاری زدن یعنی بیان ماهیت خود و بیان ماهیت خود یعنی بیان رابطه خود با جهان.»<sup>۲</sup> کو اینکه رابطه واقعی میان خود و جهان سیری‌شده، بیان‌ناشدنی است؛ زیرا گذشته و مادیت نهفته در آن، چیزی نیست که بتوان به سادگی بیان کرد اما در هر حال باید آن را بیان کرد، آن‌هم به شکلی که خود می‌خواهد و این همان شیدایی جان‌زیبایی است که تنها خود را می‌بیند و جهان خود را می‌گستراند و دقیقا در همین‌جاست که «خانه پدري» از دور نمایان می‌شود و همچون مرکز ثقلی قوی و جان‌بخش می‌گردد. «جان‌زیبا» را به «بازگشت» به سوی خود فرا می‌خواند. «پدر» نه همچون فولادی که در گروان زندگی و پستی و بلندی‌های آن آبدیده می‌شود، بلکه مانند فولادی که هرگز رنگ نمی‌زند، چون مثل امامتی مقدس و به دور از دیگران محفوظ‌نکه داشته شده است، به‌طوری که رویتن بودن به باور درونی پدر بدل شده است. «پدر می‌گوید: من فولادم و فولاد هرگز

**ضد خاطرات**

با این حال، ماجرا به اینجا ختم نمی‌شود. کلی ترقی خود می‌گوید از خاطره‌نویسی گریزان است و دلش می‌خواهد داستان‌هایش مستقل از او خوانده شوند. «حتی می‌ترسم داستان‌ها را به روایت اول‌شخص بنویسم چون اول‌شخص می‌شود کلی ترقی، به سوم‌شخص هم که بنویسم می‌شود زندگی پنهان کلی ترقی. دوست دارم خواننده داستانم را مستقل از من بخواند. مگر شما وقتی کتاب نویسنده‌ای غربی را می‌خوانید مدام فکر می‌کنید نویسنده کجای داستان پنهان شده است... البته تردیدی نیست که هر چیزی که نویسنده می‌نویسد جنبه پنهانی اتوبیوگرافی دارد، اما اینکه چسبیم به اینکه ببینیم نویسنده کجا است و جنبه اتوبیوگرافیک داستان را پیدا کنیم کاری است به نظر من باطل.»<sup>۳</sup>
گلی ترقی در داستان‌هایش حضور دارد، حضوری پررنگ که گاه خصلتی اتوبیوگرافیک و نوستالژیک به داستان‌ها می‌بخشد. خودش نیز تأیید می‌کند که «گاه در برخی از این داستان‌ها حضور دارم و در جاهایی حضور خیلی واضح است، اما همه داستان به من یا تجربه‌های شخصی من بازمی‌گردد. در خیلی از داستان‌هایم با خودم شروع می‌کنم مثل داستان «ملاقات با شاعر» که نیمی از ماجراهایش واقعی است و به‌راستی من به‌عنوان کلی ترقی نویسنده، در نیمه اول داستان حضور دارم. اما از نیمه دوم این‌طور نیست و حضوری در داستان ندارم». نویسنده در جایی از داستان محو می‌شود، و دقیق‌تر، خود را محو می‌کند تا داستان‌هایش از شر روایت صرف حافظه‌های بسته‌بندی‌شده و حدیث‌نفس‌گویی و کلیشه‌های موجود نجات پیدا کنند. در اینجا یادها و خاطرات، مدام جابه‌جا می‌شوند تا به سیطرهٔ حافظه درنیایند. ا.رقضا بحث بر سر حافظه یا یادآوری خاطره نیست، و هر جا که پای خاطره یا به‌یادآوردن در میان است با حافظه‌ای مواجهیم که نسبت به صحتِ محتویات آن چندان اعتبایی نیست، و چیزی بیش از آن است. مانند داستان «ببر مازندران» در مجموعه‌داستان «دیوهای خوش‌پوش»<sup>۴</sup> که به تعبیر خانم ترقی در حقیقت تازدی انسانی تنها و دردمند است با دنیایی از آرزوهای ناکام. «قهرمان این داستان، من کلی ترقی نیستم بلکه مردی است پنهان پشت نقابی کاغذی. او بری پوشالی و پوک است مثل بسیاری از آدم‌ها که با تلنگری نقاب از صورت‌شان برداشته می‌شود. حکایت این داستان حکایت حقیقت واقعی آدم‌ها است که در زیر انبوهی از صورت‌کا‌ها من حقیقی خود را پنهان کرده‌اند.» یا داستان «دیوهای خوش‌پوش» که در آن، دیو ترسناکی که به‌ظاهر خوش‌پوش و فریبنده است سر سیرک داستان کلاه می‌گذارد؛ قصهٔ کودکی خانم نویسنده موقع عید است و البته داستانی نوستالژیک است، چون این خاطره از زمان عید و روزهای کودکی در خاطرش مانده و چه‌بسا دلش برای آن روزهای خوش کودکی تنگ شده باشد. اما کلی ترقی بی‌درنگ تأکید می‌کند که هدفش از نوشتن این قصه بیان نوستالژی آن روزها نیست، که روایت اتفاقی است که افتاده بود و دختر کوچکی که به خیال خودش می‌خواست به جنگ دیوها برود، اما سال‌ها بعد فهمید که قادر به چنین کاری نیست. «در زندگی آینده‌اش، وقتی که دیگر سن‌وسالی از او گذشته بود، به این واقعیت پی برد که دیوهای خوش‌پوش زیادی دور و برش هستند و او هرگز نتوانست آنها را به زانو درآورد».

**سودای نسیان کلی ترقی**

اکنون وضعیت کلی ترقی در آسایشگاهی در پاریس، سکوت ممتد و بی‌وقفهٔ او و نگاه خیره‌اش، جمال حافظهٔ است با آنچه به سخن در نمی‌آید و در حرفه‌های سر بناه می‌گیرد. این سکوت شاید در پی ازسرگیری آن چیزی باشد که در گذشته اتفاق افتاده است؛ آنچه در گذشته جا مانده است. اما کلی ترقی باید سخن گفتن را از سر گیرد، باید حرف زدن به زبان فارسی را آغاز کند، و مضمون‌های همیشگی داستان‌هایش را برای از نو پدیدار شدن گذشتهٔ ناتمام به کار گیرد؛ شاید از این راه، گذشته‌ای که او را به سکوت واداشته، محو شود. این سکوت اما از جنس نسیان نیست، که نوعی سیاست نسیان در برابر سرنوشتی است که کلی ترقی در‌خور نویسنده‌ای که خود باشد نمی‌داند، و فراتر از آن، نوعی مقاومت است در برابر فراموش‌بودن سرنوشت نویسنده ایرانی در غربت؛ که به تعبیر نویسنده فقید، رضا برهنی «گاهی تا انسان سودای نسیان نداشته باشد، پیش نمی‌تازد.» و به قول شاعر خ مسکوب که تا آخر عمر درد وطن داشت، «سخن پادزهر زمان است که چون باد ما را می‌برد. تنها سخن از ما ماند همی یادگار.»

- «مکان‌های مارگریت دوراس»**، ترجمه قاسم روبین، انتشارات اختران
- «بازگشت»**، کلی ترقی، انتشارات نیلوفر
- فرار از خاطره‌نویسی؛ گفت‌وگو با کلی ترقی**، روزنامه «شرق»، ۲۰ بهمن ۱۳۹۹، شماره ۳۹۳۶
- «دیوهای خوش‌پوش»**، کلی ترقی، انتشارات نیلوفر

**نگاه**

### رؤیا حقیقت‌است

**شرق:** «بسیاری از زنان آنچه را که نمی‌خواهند به یاد آورند، فراموش می‌کنند و آنچه را که نمی‌خواهند فراموش کنند، به خاطر می‌سپارند. رؤیا حقیقت است. بدین‌سان تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند».
رمان «بازگشت» نوشتهٔ کلی ترقی با این نقل‌قول از زورا نیل هرستن رمان نویس آمریکایی آغاز می‌شود. برای ماه‌سیما شخصیت اصلی «بازگشت» نیز رؤیا همان حقیقت است. زنی که دوستانش او را «زن پراکنده» می‌خواندند چون هر تکه از وجودش به سوی کسی یا جایی می‌دوید: «به سوی پسرهایش در آمریکا، شوهرش در تهران، خواهرش در کانادا، برادرش در آلمان و دوستان نزدیکش پخش‌وپلا در اطراف و انکشاف جهان». ماه‌سیما خودش را با نگاه این آدم‌ها می‌شناخت و «حس می‌کرد بدون این دیگران کم‌وکسر دارد، مثل نشانی خانه‌ای که اسم کوچه و کدیستی‌اش پاک شده باشد». ماه‌سیما از آخرین شخصیت‌هایی است که گلی ترقی خلق کرد تا دوگانه ماندن یا رفتن را تصویر کند. «ماه‌سیما اسم نمایشگاه عکسش را گذاشته آنها که می‌روند و آنها که برمی‌گردند. عکس‌هایش نیمی سیاه‌وسفید و نیمی رنگی‌ست. دور زندگی دویده درهم. مثل زندگی خودش». ماه‌سیما آن‌قدر بین زندگی‌های درهم‌رفته دوگانه مانده بود که حافظه‌اش دستکاری شده بود.

«تیزهوشی و حافظه آن‌وقت‌هایش را نداشت، اسم آدم‌ها، فیلم‌ها، و عنوان کتاب‌ها از یادش می‌رفت. مطمئن بود این فراموشی زودرس، این حواس‌پرتی و سرگشتگی، به‌خاطر زندگی در جایی‌ست که جای واقعی او نیست. باید برمی‌گشت اما...». تمام داستان «بازگشت» در همین «اما» خلاصه می‌شود. هزار باید و نباید به این اما وابسته بود که بازگشت را دشوار می‌نمود؛ «اگر برمی‌گشت و می‌دید در شهر خودش هم غریبه است، اگر زبان دوستان قدیمی‌اش را نمی‌فهمید و می‌دید قبولش ندارند... اگر اگر اگر... ماه‌سیما جواب درستی برای این پرسش‌ها نداشت. ایستاده بود سر دوراهی، دونیمه، دول». سرتاسر رمان کلی ترقی، کوششی است برای یافتن جواب این پرسش: «بمانم یا برگردم؟» وضعیت‌ی که ماه‌سیما شادان در آن گرفتار شده است. نویسنده همان ابتدای رمان با این پرسش تکلیف را معلوم می‌کند و خودش را نیز در این جست‌وجو شریک می‌داند: «این سؤالی‌ست که ماه‌سیما شادان از خودش و از من می‌کند. هر روز، روزی ده بار. بقیام را چسبیده. مزاحم است. روی فکرهایم می‌دود. توی گوشم وزوز می‌کند. به جدار ذهنم آویزان می‌شود. اول‌کن نیست، او چه کسی است؟ از کدام دلان تاریخ ذهنم بیرون پریده؟».اینجاست که ماه‌سیما، زنی پنجاه‌وپنج ساله، مقیم پاریس، سلبه نویسنده می‌شود. «من مردد و آشفته‌ام... هرچه را نوشته‌ام خسط می‌زنم. فکرهای پراکنده‌ام را جمع‌وجور می‌کنم. به واقعیت می‌چسبم». ماه‌سیما می‌خواهد برگردد، پس به باور نویسنده بهتر است که برگردد. باید راهی تهرانش کند. «فکر سرنوشت دست خودش است. فکر می‌کنم من از آینده‌اش خبیر دارم. از پایان کارش... نمی‌داند من هم مثل او، سر دوراهی ایستاده‌ام و تکلیفم روشن نیست. نمی‌داند که بخشی از دنیای درونی من است. هر اتفاقی برای او بیفتد، برای من هم می‌افتد». پس نویسنده ماه‌سیما را راهی می‌کند: «ماه‌سیما را جلوتر از خودم می‌فرستم تا ببینم چه بر سرش می‌آید. راضی‌ست یا از بازگشت پشیمان است؟ می‌ماند در تهران یا برمی‌گردد به پاریس؟ راستش این ماه‌سیماست که سرنوشت من را تعیین می‌کند... من تماشاکارم. نگاه هم کاری از دست‌تان ساخته نیست.»



«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «خاطره‌های پراکنده» کلی ترقی

«بازگشت» از مجموعهٔ «